**درس خارج فقه استاد حاج سید محمد جواد شبیری**

**بحث: زکات**

**14020303**

**متن خام**

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین انه خیر ناصر و معین الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آله الطاهرین و لعن علی اعدائهم اجمعین من الان الی قیام یوم الدین.

ما در مورد روایاتی صحبت می‌کردیم که در آن شرطی را نافذ دانسته. یکی از روایت‌هایی که شرطی را نافذ دانسته روایت ۳۳۳۵۶ هست، صحیحۀ: «مُحَمَّدِ بْنِ قَيْسٍ عَنْ أَبِي جَعْفَرٍ علیه السلام قَالَ: قَضَى عَلِيٌّ علیه السلام أَنَّهُ لَيْسَ فِي إِبَاقِ الْعَبْدِ عُهْدَةٌ إِلَّا أَنْ يَشْتَرِطَ الْمُبْتَاعُ.»

اگر کسی عبدی را بفروشد و این عبد فرار کند، فروشنده ضمانی ندارد حالا فرار کند فرار کرده دیگر.

«إِلَّا أَنْ يَشْتَرِطَ الْمُبْتَاعُ.» مگر این که مبتاع، خریدار شرط کرده باشد که اگر این عبد فرار کند من ضامن باشم. این به نظر می‌رسد این شرط مبتاع به چند چیز برمی‌گردد. یکی این که به شرط خیار برگردد که اگر آن فرار کرد من حق داشته باشم معامله را به هم بزنم. خب شرط خیار طبق قاعده است دیگر. یکی این که به شرط، شرط کرده که اگر عبد فرار کرد تو پول عبد را به من بدهی، به اصطلاح عهده، یکی‌اش آن ثمن السمی را باید بدهی که آن مثال قبل، این یکی از پول آن عبد را باید به من بدهی. خب این هم ما در معامله می‌شود معامله بکنیم که در یک فرض خاصی یک مقداری ؟؟؟ به ما داده بشود مسئله‌ای نیست. ولی هیچکدام اینها مخالف با حکم شرعی نیست چون این که من ملزم نیستم، صحت معامله، این که من ملتزم هستم که این معامله صحیح باشد به خاطر این که شرط نبوده و الا در صورتی که شرط باشد اصلاً اوفوا بالعقود این که می‌گوید شما به عقدتان وفا کنید در صورتی که عقد ما مشروط نباشد ولی اگر عقد مشروط باشد وفای به شرط این است که من حق خیار داشته باشم، اصل لزوم عقد بر پایۀ اوفوا بالعقود است، عقد من اگر مشروط به جواز فسخ باشد خب وجهی ندارد که من شرط نافذ نباشد، یعنی اصل مقتضی داشتن لزوم عقد در جایی هست که شرط نباشد، وقتی که شرط باشد عقد باید جائز باشد. همچنین این که من ملزم نیستم پول عبد فراری را بپردازم، این به چه خاطر ملزم نیستم؟ به خاطر این که تعهدی ندادم. ولی اگر تعهد بدهم لازمۀ تعهدم این است که به تعهدم عمل کنم دیگر. اگر یک تعهدی در ضمن عقدی تعهدی بدهم به آن تعهد باید عمل کنم، آن هم به دلیل این که بر فرض، اینها مقتضی‌های بر اباحه‌اش در ظرف شرط وجود ندارد. وقتی ظرف شرط هست اصلاً مقتضی بر آن حکم اباحه‌ای وجود ندارد. مقتضی بر لزوم عقد وجود ندارد. خب این روشن است.

یک روایت دیگر، روایت ۳۴۲۷۷.

«عَنْ أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام فِي رَجُلَيْنِ اشْتَرَكَا فِي مَالٍ فَرَبِحَا فیه وَ كَانَ مِنَ الْمَالِ دَيْنٌ وَ عَيْنٌ»

دو نفر شریک هستند یک مالی را بعد سود می‌برند. حالا که سود بردند بعضی‌هایشان دین است بعضی‌هایشان عین است یعنی فرض کنید معامله‌ای کردند یک مقدار نقد گرفتند یک مقدار نسیه گرفتند. مجموع نقد و نسیه‌اش سود داشته. یکی از اینها می‌گوید که تو پول من را به من بده، بقیه‌اش مال خودت. چون نگران این بوده که آن طرف اصل مال را هم بخورد و چیزی گیرش نیاید. اگر آن طرف پول را داد که طبیعتاً ربح گیرت می‌آید و امثال اینها. اگر طرف پول را خورد آن هم به گردن خودت، من مال خودم را می‌خواهم بگیرم، اصل سرمایه‌ام را و بقیه‌اش سود و زیان و مثال اینها به عهدۀ تو. خب این یک معامله است، یعنی در واقع معامله می‌کند آن حق خودش را با این مقدار، مقدار نقد، این مقدار نقد فرض کنید مثلاً آن پول اوّلیه‌شان هر کدام یک میلیون تومان گذاشتند، روی هم رفته دو میلیون تومان، الآن مجموع پولشان چهار میلیون تومان است، می‌گوید که یک میلیون را به من بده اگر این چهار میلیون تومان حاصل شد کلش مال تو، یعنی این سه میلیونی که اضافه هست مال تو که دو میلیون در واقع سود کردی. اگر نه الآن جوری شد که کل سه میلیون را طرف خورد دیگر من مسئولیتی نداشته باشم، این یعنی اینکه الآن، اینها نفری دو میلیون تومان پول دارند. دو میلیون تومان نقد را معامله می‌کند با به اصطلاح نسیه‌ای که وجود دارد، این اشکال ندارد، این در واقع شرط به آن معنا نیست. شرط به معنای در ضمن عقد، شرط مگر به معنای، حالا یک بحثی در بحث شرط هست که آیا شرط در ضمن عقد جائز هست یا شرط ابتدایی هم جائز است؟ این یک نوع به نظرم شرط ابتدایی تلقی می‌شود یعنی به این معنا که من الآن یک مالی دارم می‌گویم این مالی که دارم در قبال آن رأس المال معامله می‌کنم، من الآن دو میلیون تومان نقد و نسیه با هم دارم، این دو میلیون تومان نقد و نسیه را به یک میلیون تومان نقد معامله می‌کنم. در واقع یک همچین چیزی به نظر می‌رسد که یک نوع شرط ابتدایی هست و خلاف کتاب و سنت هم نیست دیگر. خب این هم مشکل خاصی در موردش نیست که، یعنی در واقع تعهدی که من تعهد می‌دهم من یک میلیون تومان نقد را با دو میلیون تومان نسیه می‌کنم طبق این روایت صحیح است. و اینها هم انگیزه‌اش هم، حالا یک بحثی هست بعضی وقت‌ها برای فرار از ربا و اینها این کارها انجام می‌شود داخل در حیل رباست، حیل ربا جائز است یا جائز نیست آنها، بحث حیل نبوده، بحث این بوده می‌خواسته نگرانی از این که طرف مالش را بخورد باعث می‌شود که از سود گذشتند، سود احتمالی مال تو، زیان احتمالی هم مال تو. اصل مال را به ما بدهید ما رفتیم.

**شاگرد:** الآن که احتیاج به یک معاملۀ بهتری دارد

**استاد:** آره حالا به هر جهتی آن نقد برایش مهم است این مقدار. آن طرف نقد مهم نیست الآن می‌گوید من الآن ولو یک سال، یا اعتماد دارد به آن طرف حسابش اعتماد دارد این اعتماد ندارد، می‌گوید بیا این اعتماد داری تو بگیر به تو می‌دهد به من نمی‌دهد بالأخره. این در واقع این شرطی هست که مثل همۀ معاملات دیگر آدم یک میلیون تومان را ممکن است به دو میلیون تومان، یک میلیون نقد را به دو میلیون نسیه معامله کند، اینجوری است دیگر. در واقع اینجا یک میلیون نقد را معامله کرده با دو میلیونی که قسمتی‌اش نقد است قسمتی‌اش نسیه است. این اصلاً شرط به آن معنا اصلاً نیست، این یک نوع شرط ابتدایی هست مشکل خاصی هم ندارد. خب این دو تا روایت به این مضمون هست که آن هم چیز خاصی ندارد.

یک سری روایت‌هایی در باب نکاح هست، یکی از آنها شرط عدم قَسم، زوجه شرط می‌کند که حق همخوابگی نداشته باشد، همخوابگی که می‌خواهم بگویم نه مباشرت، یعنی این که شب بخواهد همراه او باشد. می‌گوید من اختیار خودم باشم ازدواج موقت گاهی اوقات بوده، قایمکی بوده می‌ترسیده که آن زوجه اوّل بفهمد و اینها می‌گوید تو حق نداشته باشی من هر موقع خواستم بیایم. این یک باب مفصلی هست که حق قسم را ثابت می‌کند ۳۹۱۹۴ در کتاب نکاح.

فی الرجل یتزوج المرئة فیشترط علیها ان یأتیها شاء و ینفق علیها شیءً مسمّی.

اوّلا شرط می‌کند که هر وقت دلش خواست بیاید، آن حق نداشته باشد مثلاً ۴ روز یک بار حق داشته باشد که بیاید، نه هر وقت من دلم خواست، روز بیایم، شب بیایم امثال اینها. که در روایت بعدی‌اش هم در بعضی از اینهایش این چیز هست، زراره می‌گوید «كَانَ النَّاسُ بِالْبَصْرَةِ يَتَزَوَّجُونَ سِرّاً فَيَشْتَرِطُ عَلَيْهَا أَنْ لَا آتِيَكِ إِلَّا نَهَاراً وَ لَا آتِيَكِ بِاللَّيْلِ» بحث قَسم شب‌خوابی هست. «وَ لَا أَقْسِمَ لَكِ قَالَ زُرَارَةُ وَ كُنْتُ أَخَافُ أَنْ يَكُونَ هَذَا تَزْوِيجاً فَاسِداً فَسَأَلْتُ أَبَا جَعْفَرٍ علیه السلام عَنْ ذَلِكَ فَقَالَ لَا بَأْسَ بِهِ يَعْنِي التَّزْوِيجَ إِلَّا أَنَّهُ يَنْبَغِي أَنْ يَكُونَ هَذَا الشَّرْطُ بَعْدَ النِّكَاحِ وَ لَوْ أَنَّهَا قَالَتْ لَهُ بَعْدَ هَذِهِ الشُّرُوطِ قَبْلَ التَّزْوِيجِ نَعَمْ ثُمَّ قَالَتْ بَعْدَ مَا تَزَوَّجَهَا إِنِّي لَا أَرْضَى إِلَّا أَنْ تَقْسِمَ لِي وَ تَبِيتَ عِنْدِي فَلَمْ يَفْعَلْ كَانَ آثِماً.»

حالا آن ادامه‌ای دارد که ادامه‌اش بماند.

«سُئِلَ أَبُو جَعْفَرٍ عليه السلام عَنِ الْنَّهَارِيَّةِ» اصلاً یک مدل بوده، زن‌های نهاری «يَشْتَرِطُ عَلَيْهَا عِنْدَ عُقْدَةِ النِّكَاحِ أَنْ يَأْتِيَهَا مَتىٰ شَاءَ كُلَّ شَهْرٍ وَكُلَّ جُمْعَةٍ يَوْماً، وَمِنَ النَّفَقَةِ كَذَا وَكَذَا؟

قَالَ: «لَيْسَ ذٰلِكَ الشَّرْطُ بِشَيْ‌ءٍ،»

حالا این باشد این روایت‌های مختلفش را بعداً صحبت می‌کنیم.

یکی از شرط‌های دیگری که جائز هست در روایات هست شرط سکنیٰ هست، حالا شرط سکنیٰ را اوّل صحبت کنیم بعد بیاییم، دیدم یک کاری روایت‌های مخالف هم دارد اینها مجموعه‌اش را چی کار باید بکنیم بعداً صحبت کنیم.

شرط سکنی می‌گوید زن می‌تواند شرط کند به مرد که او را از شهرش بیرون نبرد همانجا باشد، می‌گوید جائز است. اصل این که زن ملزم هست به این که آن در خروج منزل از شوهر اجازه بگیرد این به خاطر این هست که در عقد ازدواج حق آزادی خودش را واگذار می‌کند. یعنی در واقع می‌گوید من این که می‌توانم هر جا بروم به شما واگذار کردم، اصل ازدواج یک شرائطی دارد، یکی از شرائطش این است که مرد اگر اجازه نداد زن نتواند از خانه خارج بشود. این به خاطر این هست که زن یک همچین حقی را با اطلاق صیغۀ ازدواج به مرد واگذار می‌کند. این یک حق اعطایی است، خب اگر این حق را اعطا نکند این حق به شوهر منتقل نمی‌شود. این در واقع با شرط کردن حق تسلط شوهر بر خودش را که با، یعنی این ببینید در واقع حق اعطایی است، بعضی چیزها حقوقی هستند که شارع مقدس تعیین کرده. این از روایاتش استفاده می‌شود که این حق حقی هست که زن در واقع با عقد ازدواج دارد به شوهر واگذار می‌کند.

**شاگرد:** ارتکازی خود

**استاد:** ارتکازی عقلایی‌اش هم همین است.

**شاگرد:** نه،

**استاد:** ارتکاز عقلایی‌اش هم همین است یعنی من وقتی، در جامعه این که شخص حاضر می‌شود شوهر کند یعنی حاضر می‌شود خودش را تحت قیمومیت شوهر قرار بدهد. خود ازدواج یک نوع حق قیمومت شوهر را به رسمیت شمردن است. حالا اگر این حق قیمومیت را مضیق گفت، گفت در بعضی جاها من حق قیمومیت را بر شما به رسمیت نمی‌شناسم، این هم مانعی ندارد. کما این که در بحث ازدواج موقت در بعضی روایات هست، می‌گوید اگر شرط کند که شوهر حق مباشرت نداشته باشد، می‌شود. چون در واقع این که من شوهر هر وقت دلش خواست حق مباشرت داشته باشد این حقی است که زن دارد به او واگذار می‌کند، حق اعطایی است و این اگر بگوید که من از اوّل حقی که به شما واگذار می‌کنم حق لولا المباشرة است، این که حالا اصلاً هیچگونه حقی شوهر نداشته باشد آن اصلاً با مقتضای عقد منافات دارد، عقد اصلاً حقیقتش یک نوع ارتباطات مباشرتی، ارتباطات جنسی تعبیر بکنم فی الجمله‌اش جزء حقیقت عقد ازدواج است ولی حالا آن مرحلۀ نهایی‌اش را ممکن است واگذار نکند.

**شاگرد:** در دائم هم حق حبس دارد زن قبل از مهریه

**استاد:** حالا آن یک بحث دیگر است، بحث مهریه و رابطۀ بین مهریه من حالا آن را نمی‌خواهم چیز بکنم. حالا نه مهریه‌اش هم کامل داده شده شوهر، بحث ما این است، مهریه‌اش را هم شوهر کامل داده، ولی با این حال شوهر حق ندارد این را از شهر خارج کند. چرا؟ چون اصل این که زن یک نوع محبوس باشد و اجازۀ خروج از منزل بدون اذن شوهر نداشته باشد این را به علت این هست که زن این حق را به شوهر در ازدواج دارد می‌دهد، و الا اگر همچین حق را از شوهر سلب کند مانعی ندارد، می‌تواند حق را سلب کند و با حق وقتی سلب کردن این مانعی ندارد، یعنی در واقع معنای این حرف این است که اصل ذی حق بودن شوهر به خاطر عدم اشتراط زن است، چون اطلاق واگذار کردن قیمومیت خودش نسبت به شوهر، ازدواج یک نوع اعطاء قیمومت به شوهر هست، اطلاقش اقتضاء می‌کند که نتواند از خانه خارج بشود بدون اجازۀ شوهر، خب این اطلاق را مضیق کرده با شرط. شرط تقیید اطلاق اعطاء حق قیمومت به شوهر است، این طبیعی است دیگر، عرض کردم اینها چیزهایی هست که هم عقلاءً همینجور است هم شرعاً هم همینجور هست. ولی یک چیزی در روایات هست حالا آن را من فقط این چیز می‌کنم حالا بعداً در موردش صحبت کنیم. خیلی از روایات می‌گوید که اگر شرط کند که شوهر حق ازدواج بر او نداشته باشد این را خیلی از روایات می‌گوید نافذ نیست، بعضی از روایات مثلاً می‌گوید نافذ هست این چیزی هست که حالا جلسۀ بعد در موردش یک مقداری صحبت می کنیم. هم ماند یک بحث حق قسم که در موردش صحبت کنیم و این حق شرط عدم تزوج شوهر بر او. این حالا روایت‌هایش را فرصت نیست من می‌خواهم یک کمی هم آن ادامۀ بحثی که هفتۀ قبل داشتیم یک کمی صحبت کنم آن را بعداً صحبت می‌کنم.

**شاگرد:** ؟؟؟ حق طلاق به زن

**استاد:** آنها هم نافذ نیست، طبق روایات نافذ نیست، به نحو شرط نتیجه نافذ نیست. حالا شرط فعل یک حرف دیگر است ولی به نحو شرط نتیجه نافذ نیست. البته اینها به عنوان مثلاً وکالت و امثال اینها داده می‌شود حاج آقا اینها را صحیح نمی‌دانند. می‌گویند وکالت بلاعزل صحیح نیست حالا آنها بحثش سر جای خودش. آن اشکالش اشکال احل حراما و حرم حلالا اشکال دیگری هستش، می‌گویند مخالف مقتضای عدل است، حالا آنها باشد جای دیگر.

روایت‌هایی که خواندیم حالا یک روایت دیگر می‌خواهم بخوانم. ما جلسۀ قبل یک روایتی خواندیم، روایت صفوان جمال. من به نظرم این روایت صفوان جمال روایتی هست که درش چند قضیه با هم قاتی شده. یک بار دیگر آن روایت صفوان جمال را می‌خوانم و ما آن نتیجه‌گیری هم که می‌خواستیم بکنیم طبیعتاً با توجه به این قاتی شدن‌هایی هست که اصلاً نمی‌شود نتیجه‌گیری کرد.

«عَنْ صَفْوَانَ الْجَمَّالِ قَالَ: حَمَلْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام الْحَمْلَةَ الثَّانِيَةَ إِلَى الْكُوفَةِ» که عرض کردیم مراد از کوفه معنای عامش است که حیره را هم شامل می‌شود. «وَ أَبُو جَعْفَرٍ الْمَنْصُورُ بِهَا فَلَمَّا أَشْرَفَ عَلَى الْهَاشِمِيَّةِ مَدِينَةِ أَبِي جَعْفَرٍ» هاشمیه بین کوفه بوده و محل حکومت بنی العباس یعنی منصور قبل از ساخت بغداد بوده. بعد این روایت را دارد، می‌گوید وقتی امام علیه السلام وارد بر منصور شد منصور گفت «لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ أَبْعَثَ إِلَى الْمَدِينَةِ مَنْ يَعْقِرُ نَخْلَهَا وَ يَسْبِي ذُرِّيَّتَهَا فَقَالَ وَ لِمَ ذَلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ رُفِعَ إِلَيَّ أَنَّ مَوْلَاكَ الْمُعَلَّى بْنَ خُنَيْسٍ يَدْعُو إِلَيْكَ وَ يَجْمَعُ لَكَ الْأَمْوَالَ فَقَالَ وَ اللَّهِ مَا كَانَ» تا آخر روایت.

به نظر می‌رسد سه تا قصه است اینها قاتی شده، این قصه‌ها با همدیگر. یک قصه داستان معلی بن خنیس و آن داستان‌هاست. معلّی بن خنیس در زمان سفاح هست و زمانی هست که امام صادق علیه السلام در مدینه بوده و به وسیلۀ داود بن علی کشته می‌شود معلی بن خنیس که داستانش مفصل روایت‌های زیادی داریم و در مورد این هیچ صحبت خلیفه و سفاح و منصور اینها اصلاً نیست. داستان‌های معلّی بن خنیس را ببینید و داود بن علی این کار را کرده و بعداً هم داود بن علی امام را تحت فشار قرار می‌دهد و امام علیه السلام نفرین می‌کند و داود بن علی کشته می‌شود یعنی می‌میرد و این روایت‌های خیلی مفصل، متعددی داریم مطمئناً هم قضیه هم همین است که اطمینان به صدور این روایات هست که داود بن علی ۱۳۳ وفاتش است، داود بن عل می‌گوید یک ماه بعد از قضیۀ قتل معلی بن خنیس به نفرین امام صادق علیه السلام از دنیا می‌رود. این ۱۳۳ هست در مدینه هست، امام داستانش هم در مدینه است هیچ ربطی به کوفه و اینها اصلاً ندارد، این یک داستان.

یک ماجرایی هست دو تا قضیه هم هست یکی‌اش داستان امام صادق هست با منصور در هاشمیه. یک داستان هم هست داستان امام صادق علیه السلام با منصور در مدینه. هر دوی این داستان‌ها هست. و ظاهرا در هر دو داستان عبد الله بن حسن هم حضور دارد. یک داستان ظاهراً قبل از جریان نهضت محمد پسر عبد الله بن حسن هست، محمد بن عبد الله حسن نفس زکیه است. که آن ظاهراً در هاشمیه است. در هاشمیه اتفاق افتاده و این یک داستان هست. یک داستان هم در مدینه است بعد از جریان محمد نفس زکیه و امثال اینها، ظاهراً در آن داستان هم عبد الله بن حسن هست، و اینها قاتی شده. یک توضیحی اینجا عرض بکنم، حالا این روایت را بخوانم:

«عَنْ مُعَاوِيَةَ بْنِ عَمَّارٍ وَ الْعَلَاءِ بْنِ سَيَابَةَ وَ ظَرِيفِ بْنِ نَاصِحٍ قَالَ لَمَّا بَعَثَ أَبُو الدَّوَانِيقِ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام رَفَعَ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ»

این روایتی که می‌خوانم کافی جلد ۲، صفحۀ ۵۶۲، رقم ۲۲ است.

«لَمَّا بَعَثَ أَبُو الدَّوَانِيقِ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام رَفَعَ يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ قَالَ اللَّهُمَّ إِنَّكَ حَفِظْتَ الْغُلَامَيْنِ بِصَلَاحِ أَبَوَيْهِمَا فَاحْفَظْنِي بِصَلَاحِ آبَائِي مُحَمَّدٍ وَ عَلِيٍّ وَ الْحَسَنِ وَ الْحُسَيْنِ وَ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيٍّ اللَّهُمَّ إِنِّي أَدْرَأُ بِكَ فِي نَحْرِهِ وَ أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ»

خلاصه من پدران صالحی داشتم، به حق پدران صالح من خلاصه من را حفظ کن.

«ثُمَّ قَالَ لِلْجَمَّالِ سِرْ»

من تصور می‌کنم این قضیه مربوط به حضور امام صادق علیه السلام در هاشمیه است و قبل از قضیۀ محمد نفس زکیه است، حالا عبارت‌هایش را می‌خوانم بعداً توضیح می‌دهم که چرا اینها را می‌گویم.

«ثُمَّ قَالَ لِلْجَمَّالِ سِرْ فَلَمَّا اسْتَقْبَلَهُ»

اینها امام صادق علیه السلام قبل از این که، آن جمال هم احتمالا همان صفوان جمال هست، این صفوان جمال امام صادق را از مدینه به کوفه می‌آورد، در همان مدینۀ هاشمیه ربیع خادم استقبال می‌کند.

«فَلَمَّا اسْتَقْبَلَهُ الرَّبِيعُ بِبَابِ أَبِي الدَّوَانِيقِ» یعنی منصور «قَالَ لَهُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ»

این ربیع خادم شیعه بوده، ولی خب دیگر حکومت‌ها بوده این است که به هر حال تا جایی که می‌توانسته در می‌رفته از این که نسبت به امام صادق توهین کند ولی خب وقتی دیگر جدی می‌شده در درخواست منصور این هم به هر حال توهین‌هایی کرده.

«قَالَ لَهُ يَا أَبَا عَبْدِ اللَّهِ مَا أَشَدَّ بَاطِنَهُ عَلَيْكَ» خلاصه خیلی عصبانی است از دست تو.

«لَقَدْ سَمِعْتُهُ يَقُولُ وَ اللَّهِ لَا تَرَكْتُ لَهُمْ نَخْلًا إِلَّا عَقَرْتُهُ وَ لَا مَالًا إِلَّا نَهَبْتُهُ وَ لَا ذُرِّيَّةً إِلَّا سَبَيْتُهَا»

این عبارت همان عبارتی بود که در این روایت مشابهش هست، «لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ أَبْعَثَ إِلَى الْمَدِينَةِ مَنْ يَعْقِرُ نَخْلَهَا وَ يَسْبِي ذُرِّيَّتَهَا» این روایت در همین، این همین است.

بعد: «قَالَ فَهَمَسَ بِشَيْ‌ءٍ خَفِيٍّ وَ حَرَّكَ شَفَتَيْهِ»

امام علیه السلام یک دعایی زیر لب گفت.

«فَلَمَّا دَخَلَ سَلَّمَ وَ قَعَدَ فَرَدَّ علیه السلام»

امام علیه السلام سلام می‌کند و می‌نشیند منصور جواب سلامش را می‌دهد.

«ثُمَّ قَالَ أَمَا وَ اللَّهِ لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ لَا أَتْرُكَ لَكَ نَخْلًا إِلَّا عَقَرْتُهُ وَ لَا مَالًا إِلَّا أَخَذْتُهُ»

من فکر می‌کنم شاید درست‌تر لکم باشد، عبارت‌های بعدی‌اش هم این هست که لا ترکتُ لهم نخلاً. بحث سر خصوص اموال امام صادق نیست، اموال بنی هاشم است، می‌گوید قیام بنی هاشم که مرکزش هم در مدینه بوده به جهت این قیام می‌گوید من تصمیم گرفتم که این کارها را بکنم، دقیقاً عین همان،

«لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ لَا أَتْرُكَ» آنجا «لَقَدْ هَمَمْتُ أَنْ أَبْعَثَ إِلَى الْمَدِينَةِ مَنْ يَعْقِرُ نَخْلَهَا» این شبیه همان عبارت است.

«فَقَالَ أَبُو عَبْدِ اللَّهِ علیه السلام يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ اللَّهَ ابْتَلَى أَيُّوبَ فَصَبَرَ وَ أَعْطَى دَاوُدَ فَشَكَرَ وَ قَدَّرَ يُوسُفَ فَغَفَرَ وَ أَنْتَ مِنْ ذَلِكَ النَّسْلِ وَ لَا يَأْتِي ذَلِكَ النَّسْلُ إِلَّا بِمَا يُشْبِهُهُ»

خلاصه تو از نسل انبیاء هستی نسل داودی، نسل یوسف هستی، نسل ایوب هستی، تو نباید این کار را بکنی اینها، حضرت خلاصه با آرامش سعی می‌کند آن چیزش را پایین بیاورد.

«فَقَالَ صَدَقْتَ قَدْ عَفَوْتُ عَنْكُمْ» از شما در گذشتم.

«فَقَالَ لَهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»

بعد امام علیه السلام با وجودی که خیلی جالب است این روایت، امام یک مقداری هی نزدیک می‌شود او را عصبانی کند بعد آرام می‌کند، هی سعی می‌کند که زمینه‌های عصبانیت را فراهم بکند، تا بعد آرام کند که اگر آن زمینه‌ها بعداً هم فراهم شد دیگر عصبانی نشود. بعد امام علیه السلام بعد از همۀ این دوباره شروع می‌کنند منصور را عصبانی کردن، می‌گویند:

«إِنَّهُ لَمْ يَنَلْ مِنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ أَحَدٌ دَماً إِلَّا سَلَبَهُ اللَّهُ مُلْكَهُ»

هیچ کسی خلاصه یک خونی از ما اهل بیت نریخته مگر سلبه الله ملکه، من تصور می‌کنم این می‌خواهد اشاره به داستان محمد نفس زکیه است، حواستان باشد که خون او را نریزید و اینها.

«فَغَضِبَ لِذَلِكَ وَ اسْتَشَاطَ» دیگر خیلی عصبانی شد و امثال اینها

«فَقَالَ عَلَى رِسْلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ»

رسلک یعنی صبر کن إصبر. بعد حضرت با وجودی که آن را عصبانی می‌کنند تفسیری که به کلام می‌کنند آن را آرام می‌کنند. همۀ این چیزها را برمی‌گردانند به بنی امیه که خب اینها هم اصلاً تبلیغاتشان روی خونریزی بنی امیه بوده آرام می‌شوند.

«فَقَالَ عَلَى رِسْلِكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ إِنَّ هَذَا الْمُلْكَ كَانَ فِي آلِ أَبِي سُفْيَانَ فَلَمَّا قَتَلَ يَزِيدُ حُسَيْناً سَلَبَهُ اللَّهُ مُلْكَهُ فَوَرَّثَهُ آلَ مَرْوَانَ فَلَمَّا قَتَلَ هِشَامٌ زَيْداً سَلَبَهُ اللَّهُ مُلْكَهُ فَوَرَّثَهُ مَرْوَانَ بْنَ مُحَمَّدٍ فَلَمَّا قَتَلَ مَرْوَانُ إِبْرَاهِيمَ سَلَبَهُ اللَّهُ مُلْكَهُ فَأَعْطَاكُمُوهُ»

خلاصه هی مرحله مرحله وقتی سادات را این قتلی که انجام می‌شود که قتل اوّل حضرت سید الشهداء هست که به توسط یزید انجام می‌شود، قتل دوم قتل زید است که توسط هشام انجام می‌شود و قتل سوم قتل ابراهیم قتیل باخمرا هست که به توسط مروان انجام می‌شود اینها خلاصه باعث می‌شود که حکومت از اینها به دست شما برسد. امام علیه السلام هم یک چیزهایی بهش یاد می‌دهند ولی سعی می‌کنند عصبانیتش را هم فروکش کنند، یعنی هم آن چیزهایی که اینها خودشان را تبلیغات خودشان رویش خیلی چیز بودند که ما اصلاً به خاطر ظلم بنی امیه داریم قیام می‌کنیم. امام علیه السلام اوّل کبرای کلی می‌گویند، آن کبریٰ را تطبیق می‌کند به قصۀ محمد نفس زکیه امام علیه السلام کبریٰ را به جایی تطبیق می‌کنند که عصبانیت او بخوابد. یک نوع در واقع عقلانیت در امر به معروف و نهی از منکر در این روایت، خیلی روایت عجیبی است.

«فَقَالَ صَدَقْتَ هَاتِ أَرْفَعْ حَوَائِجَكَ»

خلاصه من حاجات تو را عمل می‌کنم.

«فَقَالَ الْإِذْنُ» اجازه بده برویم دیگر.

«فَقَالَ هُوَ فِي يَدِكَ مَتَى شِئْتَ فَخَرَجَ فَقَالَ لَهُ الرَّبِيعُ قَدْ أَمَرَ لَكَ بِعَشَرَةِ آلَافِ دِرْهَمٍ قَالَ لَا حَاجَةَ لِيَ فِيهَا قَالَ إِذَنْ تُغْضِبَهُ فَخُذْهَا ثُمَّ تَصَدَّقْ بِهَا‌»

کافی، جلد ۲، صفحۀ ۵۶۲، رقم ۲۲.

این یک تکمیلی دارد این را وقت نمی‌کنم این را هفتۀ بعد باز در موردش صحبت می‌کنیم. این جملۀ ان الله یبتلی یوسف فصبر این عبارت امام صادق خیلی روایت دارد که این را امام علیه السلام خطاب به منصور فرموده، اما کجا فرموده؟ این یک مکملی دارد این را هفتۀ آینده در موردش صحبت خواهیم کرد.

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و آل محمد

پایان